

ARKADORN

Writer: Ark Detnight

Looking for Power

«توجه! توجه! اعلامیه!»

کسانی که می تونن کار های گرافیکی بکنن ... یعنی توش اوستان ... من چند تا طرح برای جلدم دارم ... منتها نقاشی هستش ... می خوام بهمش افکت بدین و عین واقعیش بکنید کسانی که می تونن این کارو بکنن اگر توی طرفداران هری پاتر هستید ... پی ام بزنید ... اگر توی وبلاگ های **سالازار** ، **دویل نور کرای** ، **آرکادورن** هستید نظر بدید ... اگر از جای دیگه ای می گیرید لطفا به آدرس زیر مراجعه کنید و در قسمت نظرات اعلام کنید :

<http://www.Arkadorn.blogfa.ir>

فصل نوزدهم: حمله ی اول (First Attack)

آرک در حالی که جلو می رفت ناگهان چیزی یادش افتاد . به سرعت به الکس گفت :

- راستی ... کیت کجاست ؟

با آن که جوابش را می دانست، دعا می کرد جوابش آنی نباشد که در ذهنش می گذرد . اما

افسوس ... جواب الکس همان بود و همان . الکس با ناراحتی گفت :

- خودت که می دونی ... مگه موقع تلپاتی بهت نگفت ؟

آرک چیزی نشنیده بود . کیت هیچی نگفته بود . فقط گفته بود که می آید . اما نگفته بود

کجا است ، چه قدر فاصله دارد ، چه قدر طول می کشد که به آن ها برسد . هیچ .

- نه ، چیزی به من نگفت . فقط گفت میاد . نگفتی اصلا برای چی رفت بیرون .

الکس با عصبانیت گفت :

- برای این که جناب عالی بدون خبر و یادداشت رفتی ... ما نگران شدیم برای همین نه

صبر کن ...

سپس با پشیمانی گفت :

- من نگران شده بودم . همه خواب بودن . من بیدارش کردم و فرستادمش . تقصیر منه اگر

بلایی سرش بیاد .

آرکادورن - در جست و جوی قدرت

و آه دردمندانه ای کشید. در همان لحظه ی اول حدس می زد که بحث شان به کجا بکشد. می دانست که آرک تقصیری ندارد. او تأکید کرده بود که هرگز به هیچ وجه بدون اجازه ی او از آن جا خارج نشوند. حتی اگر کسی در خطر مرگ بود. مگر با اجازه ی او.

آرک بالحنی دلداری دهنده گفت:

- نترس حالتش خوبه. من اینو حس می کنم. حیف که خیلی خستم. وگرنه یه تلپاتی بین شما دو نفر برقرار می کردم. یا حد اقل خودم باهاش تلپاتی می کردم. اما خوب انرژی منم حدی داره. این جا هم نور خورشید نیست تا به من انرژی بده. مجبورم خودم به همتون انرژی بدم. بنابراین باید ذخیره کنم و تا حدی که می تونم صرف جویی کنم.

ریچارد که تا حدی از جمله ی «بهتون انرژی بدم» ناراحت شده بود و احساس ترحم می کرد گفت:

- منظورت چیه؟ ما خودمون می تونیم روی پای خودمون وایستیم. چرا باید بهمون انرژی بدی؟

آرک لبخند معنی داری زد و گفت:

- سوال خوبییه... اما نمی تونم جواب بدم. یعنی اگر بگم درک نمی کنی. باورت هم نمی شه. پس بی خود پایچ من نشو بذار کارمو بکنم. اما اگر خیلی به خودت مطمئنی باشه. فقط دو ثانیه انرژی دادم رو بهت قطع می کنم.

همین کار را هم انجام داد. ریچارد درد وسیعی رو حس کرد. احساس کرد از همه طرف تحت فشار است. احساس خورد شدن می کرد. اما خوشبختانه فقط دو ثانیه بود، دو ثانیه شکنجه. از حرفی که زده بود پشیمان شده بود.

به محض قطع شدن فشار روی زمین افتاد. با کف دستانش خود را نگه داشته بود. کمی خون در دهانش جمع شده بود و حس بدی به می داد. کاملاً خون را به بیرون تف کرد. مقداری هم که روی چانه اش آمده بود را با دستش پاک کرد. سپس سرش را پایین انداخت و دنبال آن ها به راه افتاد.

آرک همچنان لبخندی به لب داشت. و به راه خود ادامه می داد و پشت سرش هم برانکارد، که در فضا معلق بود بود، به دنبالش می آمد. اما آرک مجبور شد توقف کند. زیرا بقیه مات و مبهوت به وضعیت ریچارد که پشت برناکارد خود را به سختی نگه داشته بود و می رفت، نگاه می کردند.

ریچارد به محض توقف آرک به برانکارد خود مقداری عقب رفت، اما فقط کمی، و بعد ایستاد. آرک به طرف ریچارد آمد و زیر بغلش را گرفت تا بر زمین نیافتد. و با دست دیگرش از جیب خود ریچادر شیشه ای بنفش رنگ را در آورد. آرک به راحتی در زیبای شیشه ای را در آورد. و سر شیشه را به زور در دهن ریچارد وارد کرد و شیشه را بالا گرفت تا ماده ی دارویی بنفش رنگ وارد دهان ریچارد شود. بعد از این نصف شیشه خالی شد آن را از دهان ریچارد خارج کرد.

سپس ریچارد را نشانند تا حالش بهتر شود . اما ریچارد حتی بعد از خوب شدنش هم حرف نمی زد . به دو دلیل : ۱ - به این دلیل که هنوز از این که به آرک اعتماد نکرده بود ناراحت و بود و از روی او خجالت می کشید . ۲ - شکنجه تاثیر بدی روی او گذاشته بود .

آرک بی توجه به بقیه از کنار ریچارد بلند شد و به در حالی که پشتش به آن ها بود گفت :

- بهتره راه بیفتین وقت چندانی نداریم . انرژی من در هر ثانیه داره تحلیل می ره . ریچارد تو هم بهتره قبول کنی که هنوز چیزی از قدرت نمی دونی . منم نمی دونم . شاید تعدادی باشن که بدونن . اما من هم جزء اونایی هستم که کمی می دونه . اما این کمی یعنی از ۱۰۰ تا من ۱ هستم . اما تو ۰.۰۰۰۰۰۰۱ هستی . یعنی هیچی .

آهی کشید و ادامه داد :

- بهتره قبول کنی ... اگر قبول کنی که نمی دونی ... خیلی بهتر از اونیه که سر سخخانه با تعصب روی درستی اشتباهت تاکید کنی . الکس حرفا هایی که می زنی اون قدر تعجب آور نیست . پس بهتره دنبالم بیای ... حوصله ی منظر موندن رو ندارم .

به راه افتاد . ریچارد همچنان در حالی که سرش را انداخته بود پشت سر آرک به راه افتاد . حواس لیلی جای دیگری بود . قدرت آرک ... که می تونست به راحتی اون نیرو رو تحمل کنه اونم به مقدار بسیار زیاد تری که ریچارد تحمل کرد . ریچارد ۱ نهم چیزی که آرک تحمل می کرد رو دو ثانیه تحمل کرده بود .

خرد شده بود . کوفته ... فشار فوق العاده . به هیچ وجه نمی دانست که در واقع آن ها در این مدت قدم زد در واقع زیر قسمتی هستند که یک پایگاه بزرگ که نقش محافظتی داشت ، و مانع وارد شدن مزاحمان به داخل زمین های حاشیه ی پایگاه اصلی ماناکاتی ها می شد .

آرک واقعاً چه قدرتی داشت ؟ حتی یک جادوگر فوق العاده قدرتمند هم نمی توانست آن قدر قدرت داشته باشد . به نظر نمی آمد خودش هم بداند که چه قدرتی دارد . واقعاً هم چیزی که از خودش می دانست در حد یک فوق قدرت بود . اما او نمی دانست چه قدرتی دارد . ترکیبی از قدرت خوب و بد . یک جادوگر خوب و یک هیولا . این چیزی بود که اگر همه ی کار هایی که می توانست با چیز هایی که می داند انجام دهد رو کسی بر فرض محال می دید می توانست تصور کند .

اما لیلی ، فکر دیگری هم در ذهن داشت . به نظر می آمد که با این فرد قدرتمند نسبتی دارد . یک حس آشنا ... یک دوست قدیمی ؟ فامیل ؟ یک برادر ؟ حس غریبی داشت . صحنه های عجیبی در ذهنش تداعی می شد . اما ظاهر واضحی نداشت . قابل تشخیص نبود . و حتی صدا هایی که در ذهنش می آمد مثل یک تلفن در هوای طوفانی بود . خش خش داشت .

آرک رو به لیلی گفت :

- بهتره سریع تر از خیالات بیرون بیای . باید سریع تر بیافتی جلو و جهتو نشون بدی . این جا یک سه راهیه . نمی دونم از کدوم طرف باید بریم .

همچو پتکی که بر آهن کوبیده شده باشد و کسی را با این صدا از خواب بپراند ، لیلی از تفکرات و خیالاتش بیرون آمد . با حالت گیج و منگش گفت :

- چی چی !!؟

- چی چی ؟

- منظورم اینه که چی گفتی درست نفهمیدم .

آرک با ناراحتی به سه راهیه مقابلش اشاره کرد . اما چیزی را احساس کرد . خطر! به سرعت رو به بقیه گفت :

- آماده باشین . چیزی رو احساس می کنم . خطر نزدیک و جلومونه .

به سرعت شمشیرش را کشید . زگانزل می درخشید . هیچ وقت متوجه نشده بود . اما زگانزل در تاریکی می درخشید . همچون چراغ پر نوری که به یک باره روشن شده باشد . نور سفید رنگ به سرعت همه جا را روشن کرد . همه مجبور شدند لحظه چشمشان را ببندند تا چشم هایشان به نور عادت کنند . اما وقتی چشم هایشان را باز کردند پشیمان شدند .

صحنه ی مقابلشان به قدری وحشتناک و ترسناک بود که حتی آرک هم یکه خورد . ۶۰ - ۷۰ ماناکاتی قدرت مقابلشان بود . آرک به خودش لعنتی فرستاد . باید فکر اینجا را هم می کرد . امکان محافظت از آنجا توسط ماناکاتی ها ممکن بود . احتمالش وجود داشت . با این حال آرک آن را ندیده گرفته بود .

حاله ی قدرت اطراف ماناکاتی ها را گرفته بود . هر سه راه مسدود به ماناکاتی ها بود . دو راه بود . فرار یا جنگیدن .

در این چنین موارد هر انساس قدرتمند و عاقلی می پذیرفت که باید فرار کند . اما آرک برای جنگیدن هفت سال آموزش دیده بود . دیگر در روحیه اش فرار نبود . نمی خواست دست به

آرکادورن - در جست و جوی قدرت

دامن موجود درون شمشیر سعی ز گانزل شود . اما باید سراغ حالت قدرت می رفت . دیگر دفاع به صورت عادی کار درستی نبود .

پوزخندی به ماناکاتی ها زد . شمشیر را موازی با بدنش درست مقابل صورتش گرفت . با لحن آرام و خونسرد و آهنگینی گفت :

-لرناگز^۱



ز گانزل شروع به تغییر شکل دادن کرد . دسته اش بلند شد و شش میله ، که هر یک اندازه ی متفاوتی داشت بر دسته اش اضافه شد . در هر طرف دسته سه تا . شیشه ای مربعی دو دسته را گرفت . و دسته هم کوتاه شد و ته آن پهن و گرد شد . خود تیغه اصلی کشیده تر شد . و تهش هم به مانند یک کاتر شد . مرکز تیغه به اندازه ی یک مثلث ریز خالی شد . و به راحتی می شد پشتش را دید . همچنین مثلث دیگر که قاعده اش را دسته تشکیل می داد روی تیغه بر آمد . خیلی شکل عجیبی داشت . اما به قدری مشکی بود

غیر طبیعی بود ، که به نظر می رسید هیچ نوری نمی تواند توان بازگشت را به دست آورد و باز گردد . اما هر از گاهی به دو خط متقارن ، موازی با مثلث چسبیده به دست به رنگ نقره ای روی دسته ظاهر می شد .

آرک به آرامی گفت :

- حالت دایره !

¹ معکوس اسم شمشیر آرک. :LezNagez

معمولا هر شمشیری که با «ز» شروع می شد چندین حالت داشت . حالت دفاع ، حالت حمله ، حالت قدرت ، حالت پرواز و ...

هر شمشیر قدرت یا همانی که با ز شروع می شد . چند قدرتش را همه شمشیر ها داشتند .
حالت قدرت ، حالت پرواز ، حالت دفاع . حالت پرواز حالتی بود که شمشیر و صاحبش به پرواز در می آمدند . حالت دفاع هم همان موجود درون بود که ظاهر می شد تا دفاع کند . برای حالت پرواز هم باید حرف اول و آخر شمشیر گفته می شد . اما حالت های منحصر به فرد فقط باید گفته می شد : حالت ...

زگانزل همه ی قدرت ها را دارا بود . حالت برنده ، حالت حمله ، حالت بلند شدن ، حالت دایره و ... حالت دایره مختص به شمشیر آرک بود . تنها شمشیری که می توانست این کار را بکند زگانزل بود که آن هم به خاطر توانایی هایش بود .

با گفته شدن حرف آرک شمشیر از دست آرک جدا شد و در هوا معلق ماند . در نور طلایی فرو رفت . سپس میله هایی که به دسته چسبیده بود از شمشیر جدا شد و هر یک شکل شمشیری فوق العاده ، بد شکل و احمقانه بود . به صورتی که انگار یک صفحه ی آهنی را شانسی بریده باشند . کج و ماوج .

هر هفت شمشیر شروع به چرخیدن به دور آرک کردند . همان طور که آرک جلو می رفت ، شمشیر ها هم جلو می رفتند . به محض رسیدن آرک به ماناکاتی ها ۶ شمشیر غیب شد و همان اصلی در دست آرک قرار گرفت . ماناکاتی بد بخت اول حمله را آغاز کرد . به محض رسیدن ب آرک ابتدا سه سوراخ شمشیر در دلش ظاهر و شش شمشیر دیگر که غیب شده بودند به صورتی که کاملا سرخ بودند در سوراخ ها ظاهر شد .

آرکادورن - در جست و جوی قدرت

به سرعت مانکاتای ها خودشان را عقب کشیدند . هیچ کسی حرفی نمی زد . ماناکاتی ها شروع به حمله کردند . همگی و دست جمعی ! آرک شمشیر را به طرف هر کسی می گرفت شمشیر ها وارد دل او می شدند . اما آرک خودش هم با جهش هایش و شمشیر زدنش می کشت . حدود ۷ نفر را کشته بود که بقیه از بهت خارج شدند و شروع به حمله کردند .

اولین نفر موریس بود . با کشیدن کمانش نور آبی رنگی یکی از ماناکاتی ها را از بین برد . سپس الکس و بقیه . جنگ شروع شد . تنها کسی که می توانست هر ۵ ثانیه ماناکاتی را بکشد آرک بود . چون آن شمشیر ها از پنجه های ماناکاتی های بیچاره ، یا موها یا سایر چیز هایی که جلوی آن می گرفتند می گذشت . تا این که بالاخره یک ماناکاتی به تور آرک خورد که می توانست از خود دفاع کند .

از دهان ماناکاتی پرنده های نقره ای رنگی خارج می شدند . شیهه شان به سر بودن د . اما منقار بلندشان خیلی متفاوت می نمود . پرنده ها جلوی شمشیر ها را می گرفتند . هر شمشیر می توانست وارد یک پرنده شود نه بیشتر . حتی موریس هم نتوانست . چون پرنده ها با سرعت از دهان او خارج می شدند . صدای جیغ کر کننده پرنده در دیوار ها طنین می انداخت و موجب ریختن گرد و خاک بر روی آن ها می شد .

آرک دست به دامن جادو شد . هیچ راه دیگری نبود . زیر لب طلسمی گفت . و بعد با خیال راحت به سمت ماناکاتای رفت . پرنده ها نمی توانستند به او نزدیک شوند . به مانعی نامرئی داغ می خوردند و می سوختند یا بر می گشتند .

آرک خود را به ماناکاتی رساند . ماناکاتی با قهقهه گفت :

- نمی تونی منو بکشی ؟ خیلی جالب بود . خیلی راحت پرنده ها رو دور کردی . با مانعی داغ . اما موجودات داغ من چی کار می کنی ؟

موهای ماناکاتی کند شد . به صورت پشه های سرخ رنگی در آمد . پشه با خوردن به مانع چیزی شان نمی شد . اما همچنان نمی توانستند رد شوند . ماناکاتی متعجب به نظر می رسید . با تعجب گفت تو چه طور ... چه طور

اما همین کافی بود که پشه ها پرنده ها از کنترل او خارج شوند و به کار خودشات مشغول شوند و کاری به بقیه نداشته باشند . آرک شمشیر را بالا گرفت و دسته را فشار داد . هر شش شمشیر دور ماناکاتی ظاهر شدند . آرک با شمشیر از دل ماناکاتی گذشت . شمشیر همان طور که آرک حدس می زد در دل او ماند و رد نشد .

ماناکاتی با خنده گفت :

- نمی تونی منو بکشی .

- با یک زخم آره . اما با هفت زخم چرا !

شمشیر دیگر را گرفت و دوباره شمشیر در دل او ماند . آرک تا آخرین شمشیر این کار را کرد . ماناکاتی فلج شده بود . نمی توانست حرکت بکند . وقتی آخرین شمشیر وارد سر ماناکاتی شد کار ماناکاتی تمام شد .

در این مدت فقط هفت ماناکاتی دیگر مانده بودند . آرک هر کدام از هر هفت شمشیر را در دل هر یک از آن ها گذاشت . آرک پوزخندی زد و شمشیر را بالا گرفت . همه ی شمشیر ها

غیب شدند . حتی آنی که در دست آرک بود . سپس دوباره زگانزل به حالت اولیه ی خود بازگشت . آرک شمشیر را در غلافش در پشت خود قرار داد .

تنها کسی که مشکل داشت کارین بود . مقداری سم سبز رنگ روی بازویش ریخته بود و بازویش به رنگ سیاه در آمده بود . و مدام دردش بیشتر می شد . منتها برای این که غرورش نشکند خود را نگه داشته بود تا فریاد نزند . اما نمی توانست مانع جمع شدن اشک ها نم ناکش در چشم هایش شود . دلش می خواست تا وقتی که حنجره اش پاره شود فریاد بزند . اما نمی توانست . در مقابل دیگران خورد می شد .

سعی می کنم مقداری وضع اسف بارش را توصیف کنم . بازویش به دلیل سم یا زهر یا هر چیز دیگری که از پوست ماناکاتی به صورت غده جدا شده بود مدام سیاه تر می شد . رنگ هایش معلوم می شدند . چشم هایش هم به دلیل نا معلومی گرد شده بودند .

ناگهان حس دیگری به او دست داد . حس مبارزه . یک قدرت . چیزی کسی بازویش را گزفته بود . بازویش به دلیل هوای سرد ، کاملا سر شده بود . اما این دست به قدری گرم و آرامش بخش بود که دلش می خواست تا ابد در همان وضع بماند . به سرعت نگاهش را به دست و سپس به صاحب آن انداخت . موریس بود .

با ناباوری متوجه شد سیاهی رو به بهبودی است . مدام رنگش روشن تر می شد . بعد مدت کوتاهی دردش از بین رفت و پوستش به طور کامل خوب شد . نگاهش را رو به موریس انداخت . در دستانش دودی سیاه رنگ به شکل گوی پیچ و تاب می خورد . به نظر می آمد سعی دارد خودش را نجات دهد . موریس به زبانی که تا به حال نشنیده بود چیزی گفت . اما او چیزی متوجه نشد . زبان با روح او بازی می کرد . لطیف و آهنگین بود .

زبان الفی، زبانی که مدت ها پیش فراموش شده بود. زبانی که نسل اندر نسل در خانواده ی موریس منتقل می شد. در واقع کری آن، قهرمان اسطوره ای رتلیکی، یک الف بود. اما با ازدواجش با یک انسان هیچ یک از شکل و شمایل الفی اش در نسل های بعد ظهور نکرد. فقط ویژگی های درونی. مثل زبان، رتلیکی بودن و ...

دود سیاه رنگ به رنگ سفید فوق العاده ای در آمد که همانند ستاره ها می درخشید. چندین نور، که شکلشان مثل میله بود از آن خارج شد. سپس دود سفید رنگ منفجر شد و چیزی در دست موریس نماند.

موریس لبخند خشکی زد و گفت:

- بهتره بیشتر مواظب باشی خانم کوچولو!

چشم های کارین از عصبانیت گرد شد. سپس سر موریس فریاد زد:

- خانم کوچولو! خانم کوچولو! ... تو باید معذرت خواهی کنی! عوضی!

در عوض موریس با خنده گفت:

- هه! من عوضی هستم؟ خانم کوچولو خیلی با مزه شدی!

سپس زبانش را در آورد و شکلکی برای او در آورد. لحظه ای بعد هر دو متوجه دعوی کودکانه ی خود شدند. و بعد آرام شدند و لبخندی بر لبشان نشست. موریس رو به آرک گفت:

- خوب دیگه ... بهتره بریم.

آرکادورن - در جست و جوی قدرت

آرک با لبخند سری تکان داد و رو به لیلی گفت :

- کدام جهت ؟ راست ؟ وسط ؟ چپ ؟

لیلی هنوز در حیرت بود . واقعا آرک ترسناک بود . آن ماناکاتی ... چه قدر قدرت ؟ چه قدر قدرت می توانست کاری بکند که یک سوراخ شمشیر نتواند کاری انجام دهد ؟ واقعا قدرت او هیچ بود . قدرت آرک ، قدرت آن ماناکاتی منحصر به فرد .

اما با صدای آرک از افکارش بیرون آمد . سپس نگاهی به سه راه انداخت . البته که نمی دانست . زیرا او از فاضلاب که به آن جا نیامده بود . باید راه زمینی را مجسم می کرد و از آن جا می رفت . نقشه ای از جیبش در آورد . خوشخانه آن لباسی که پاره پاره شده بود جیبش سالم بود . در نتیجه نقشه را گم نکرده بود .

نگاهی به سه راهی انداخت . سپس با دقت به نقشه خیره شد . با کمی محاسبه که اژدها کجا بوده و فاضلاب کجا است و تجسم راهی که آمده اند حدسش را زد و حدسش درست بود .

- چپ . باید بریم سمت چپ .

آرک نگاهی موشکافانه به او انداخت . به نظر می آمد که می خواهد درون او را بشکافد . اما بعد گفت :

- خيله خب .

و به سمت راه چپ رفت . و در حالی که وارد می شد یکی از بچه ها به دلیل تاریکی دوباره زمین خورد . آرک گفت :

- به نظرم بهتره کاری بکنم که اینجا روشن شه . نمی تونم روشنایی تولید کنم . اما می تونم کاری کنم که شما روشن بینید .

در ذهنش روی تک تک آن ها متمرکز شد . به جزء سام که نیازی نداشت روشن ببیند . و خب طبیعتا آرک عقلش کم نبود که یک همچین کار احمقانه ای بکند . سپس وردی خواند . مقداری از انرژی اش کم شد . اما حداقل لازم نبود با منتظر ایستادن برای بلند شدن افراد زمین خورده وقت و انرژی اش را تلف کند .

بعد از ۱ کیلومتر پیاده روی آرک به آرامی گفت :

- صبر کنید . من بوی خاصی رو استشمام می کنم . بوی درخت ...

سپس چهره ی اخم آلودش باز شد و مبدل به چهره ای خندان شد . با خوشحالی گفت :

- صداشو می شنوم . جنگل ... لیلی مخفی گاه توی جنگل ؟

لیلی که تا چند لحظه قبل از حرف های آرک متعجب شده بود تازه متوجه شد . با خوشحالی فهمید که دیگر نزدیک هستند . با خوشحالی گفت :

- آره ... آره !

اما در دل الکس چیزی پیچ و تاب می خورد ... کیت !

در مخفی گاه آژیر خطر روشن شد . ملودی با تعجب گفت :

- این صدای چیه !؟

آرکادورن - در جست و جوی قدرت

در این مدت بقیه ی بچه ها هم به مخفی گاه آمده بودند . یعنی آورده شده بودند . افراد جولیوس ان ها را آورده بودند . آن ابتدا مناعت کرده بودند اما بعد با شنیدن صدای ادموند از بی سیم ، اعتمادشان جذب شده بود .

جولیوس برای اولین بار در آن هفته خنده از لبانش پاک شد . بطری نوشیدنی را روی میز گذاشت و گفت :

- آژیر خطر . یک نفر یا چند نفر وارد محدوده ی جنگل شدن . تام ! بین اونا کجان ؟ چند نفرن ! سریع ... به خاطر خدا سریع تر !

مردی با موهای بلوند کوتاه و صورت کاملاً مثلثی . که کمی کک مکمی بود ، یا همان تام به سمت یک کامپیوتر رفت . پس از کمی کار کردن با آن گفت :

- نمی تونم بینمشون . چیزی دیده نمی شه . اما ورود متجاوزین درسته . کسی از مانع دفاعی که هیچ حیوانی نمی تونه ازش رد بشه رد شده . اونم به راحتی . مانع سالمه اما یک بار مانع پاره شده . با این که اون شخص یا اشخاص نمی دونسته یا نمی دونستن این مانع هست به سرعت باز سازی اش کرده .

سپس با خنده گفت :

- انگار از دست ماناکاتی ها فرار می کنه . اما شاید با ما هم دشمنی داشته باشه .

جولیوس گفت :

- گروه ۱ بره . منتظر اخبارتون هستم . سریع ... سریع سریع !

ادموند خواب بود . اما وقتی آخرین نفر گروه ۷ نفری از آنجا خارج شد و در را پشت سرش کوبید از خواب پرید . رو به جولیوس گفت :

- چی شده ؟

جولیوس برای او به طور کامل ، به صورت تمام و کمال شرح داد . ادموند فریاد زد :

- چی ؟ وای خدا ! سریع بهشون بگو برگردن . آرکه ! تنها کسی می تونه به راحتی مانع رو از بین بیره و یکی سریع درست کنه آرکه اگر با آرک درگیر بشن ممکنه بمیرن .

جولیوس گفت :

- مگه می شه ... تو هیچ می دونی اون افراد چه قدرتایی دارن ؟ سر دستشون قدرتش ۲۳

هست . می دونی یعنی چی ؟ مگه قدرت آرک چنده ؟

- کمتر از ۱ ! می دونی یعنی چی ؟ اونارو پودر می کنه . بهتره امیدوار باشی آرک امروز خوش اخلاق باشه ! وگرنه جنازه ی افراد تو تحویل می ده .

- شوخی می کنی .

ادموند فریاد زد :

- نه ! سریع تر بگو برگردن .

جولیوس برای اولین بار در عمرش ترسید . به سمت بی سیم خود رفت و شماره یک رو فشار داد . سپس گفت : جولیوس صحبت می کنه ... سریع تر برگردین .

اما صدایش به جای این که در گوش سر دسته طنین اندازد در دیوار های پناهگاه طنین انداخت . متوجه بی سیم سر دسته شدند . جا مانده بود !! ادموند جستی و بی سیمی که از آن صدا در می آمد را قاپید و گفت :

- این بی سیم ... بی سیمه باید دست اونا باشه !؟

صدای از خشم می لرزید . جولویس خشمگین گفت :

- بازم یادش رفت ! مامامیا^۲ . باورم نمی شه .

جولویس که سعی داشت خودش را آرام کند گفت :

- چیزی نمی شه ... چیزی نمی شه !

اما می دانست که اگر آرک احساس خطر کند برای حفظ دوستانش هم که شده عامل خطر را از بین می برد . پس حداقلش این بود که همه زخمی می شدند . و همین طور هم شد .

- خوب آقای اریکسون . باید بگم شما باید چندین نوع دیگر استفاده از گرز را یاد بگیرید . آموزش هایی که شما دیدید کافی نیست . برای استفاده ی کامل از گرز بدین قدرتمندی باید یاد بگیرید که هر گرز قدرت هایی در درون خودش داره که معمولا کسی نمی تونه به راحتی به اون قدرت ها پی بیره . شما هم از این قاعده خارج نیستید .

ماناکاتای سرفه ای کرد و گفت :

ایتالیایی : خدای من^۲

- اما من به شما چندین نوع رو آموزش می دم . خب اولین چیزی که شما باید بگیرید لایه هاست .

مایکل با تعجب گفت :

- لایه ها ؟

لایه ها ... نگاهی به گرزش انداخت . یعنی این گرز از لای های مختلفی تشکیل شده بود ؟
چه لایه هایی ؟ چه قدرتی داشت ؟ اصلا چه فایده ای داشت ؟

ماناکاتی گفت :

- درسته لایه ها . هر گرز از چندین لایه تشکیل شده . که تعداد این لایه ها بستگی داره به قدرت گرز . اما همه ی گرز ها سه لای هرو دارند . ۱ - لایه ی دفاعی . ۲ - لایه قدرت ، لایه موجودی .

- این یه لایه رو تا کاملا بلدی که ازشون استفاده کنی . منتها به اسم های دیگر . لایه ی دفاعی همون حالت عادی گرز شماست . همون گرز زدن و غیره . در واقع گرز برای حمله و دفاع است . اما در دوران قدیم معمولا دژبان ها از گرز استفاده می شده . چون گرز ها به راحتی می توانند مقاومت کنند .

سپس تاملی کرد . و به مایکل خیره شد . گویا می خواست بفهمد آیا او مطالب را فهمیده است یا نه . می خواست از تاثیر حرف هایش بر مایکل اطمینان حاصل کند . سپس با دیدن چهره ی متفکر و کنجکاو مایکل ادامه داد :

- خب اورا گاجی ، گرز تو خیلی قدرت های دیگه هم داره . یعنی لایه های دیگه ای داره .
 اورا گاجی از هفت لایه ی قدرتمند تشکیل شده . از اون چهار لایه ی دیگه فقط من یکی اش
 رو می دونم و بهت می گم . همچنین اونو بهت آموزش می دم . اما در مورد بقیه ی لایه ها ...
 اممم بقیه ی محافظین بهت می گن . اما الان وقتی برای بحث نداریم .

- اما ...

- اما بی اما ... لایه چهارم گرز تو ، لایه ی روح هست یا به اسم دیگه گورایم^۳ . گورایم ، لایه
 ای هست که توش روح ها ذخیره می شن . حتما شنیدی که : این که یک کولینت باشی یک
 نفرین . همان طور که می بینی هم نام کولینت با سی که همان حرف اوله نفرینه شروع شده^۴
 سپس ادامه داد :

- اما اوایل کسی اینو نمی دونست . همه با خیال راحت به قتل و غارت همدیگر می پرداختند.
 تا چند نسل این وضع ادامه داشت . مدام گرز هایی که قتل رو انجام می دادند قوی تر و بهتر
 ی شدند . هیچ کس دلیل اینو نمی دونست . تا این که معلوم شد ، توی اون روز ، بعد از یک
 جنگ دو نفره گرز یکی شکست خورد و شکست . از توی اون روح های بسیاری بیرون
 اومدن . تمام کسانی که کشته شده بودند . همگی به آن نفر حمله کردند و اونو کشتند ...

مایکل با ترس سب گلویش را لمس کردن و گفت :

- کشتند ؟ ارواح ؟ آخه چه جوری ؟

³ Gouroim

⁴ Cevalint & Curse

- کسی چیزی نمی دونه ارواح آزاد خیلی کمند . اونا هم راز هاشون رو پیش خودشون نگه می دارن . خیلی اسرار آمیزن . اما بحث ما این نیست . تا وقتی که گرز سالم باشه ارواح تحت فرمانند . می شه از اونا استفاده کرد . اما اگر گرز شکست بخوره و بشکنه ارواح کشته شدگان از صاحب گرز انتقام می گیرند . اگر گرزت بره تو هم می میری . بعضی ها برای این که از این فاجعه جات پیدا کنند گرزشان را دفن می کنند . تا روزی که یکی دیگرون گرز رو برداره . و اورا گاچی . یکی از همین هاست . نفر قبلی اونو دفن کرد . اما به تو رسید . می دوند چند روح در گرز تو هستند ؟ اون طور که من فهمیدم حدود ۱۰ هزار روح گرفتار صاحبین قبلی گرز شده اند .

مایکل نزدیک بود از ترس بیهوش شود . ۱۰ هزار روح در انتظار انتقام . از این به بعد باید بیشتر مواظب اورا گاچی می بود . حالا می فهمید وقتی گرزش را رها می کرد تا دیگران را به خاطر قدرت کمشان مسخره کند چه خطری به جان خریده . اگر فقط یک تیر آسیب می زد یا یک شمشیر و گرز ...

ماناکاتی با دیدن حالت مایکل گفت :

- اونو نگفتم که بترسی . گفتم که مواظب باشی . اما این ارواح وحشتناک فوایدی هم دارن . توجه مایکل جلب شد . یعنی چه ؟ یعنی ممکن بود اون ارواح دیوانه بتوانند فایده داشته باشند ؟

- این ارواح می تونن بجنگند ، خدمتگذار باشند ، آشپزی کنند و خیلی کارای دیگه . تو به راحتی با بیرون آوردن فقط ۱۰ تا روح می تونی ۱۰۰ نفر رو به راحتی از بین ببری . اما اگر این طور بود که دیگه کسی غمی نداشت . پس مشکل کجاست ؟ تو فقط می تونی در لایه

گورایم خودت ۲ روح رو داشته باشی . یکی که کارای روزانه ی تو رو انجام می ده و باید مثلا آشپزی ، درمان گری ، شفا ، ... رو داشته باشه . به این روح می گن ایلاندر^۵ . اون یکی که بهش ورتیل^۶ گفته می شه کار دفاع و نزاع و حمله رو بر عهده داره .

مایکل با تعجب گفت :

- اما ... اما ... من چه طور می تونم از دست اون ۹ هزار تای دیگه خلاص بشم .

- ۹۹۹۸ تا اولاً . دوما من بهت یاد می دم . کار خیلی سختیه . ممکنه چند روز طول بکشه . خیلی هم درد می کشی و زخمی می شی . حتی امکان مرگت هم هست .

مایکل با تعجب گفت :

- و این راه که انقدر خطرناکه چیه ؟

ماناکاتی در حالی که دری را باز می کرد که داخل آن استخر بزرگی از آب نیم یخی بود رو باز می کرد گفت :

- نبرد !

چند روز قبل ...

گم کردن مایکل تاثیر روی همه به ویژه روی سارا گذاشته بود . مایکل برایش همچون برادری بود . با همه ی شوخی های بی موردش احساس مسئولیت و عذاب وجدان و لاش نمی

⁵ Ealoantrow

⁶ Wertail

کرد. با این که در واقع او هیچ کاره بود. اما احساس می کرد می توانسته اون ماناکاتی ریش بزی را با تیر بزند. اما ماناکاتی با سرعتی باور نکردنی همراه بدن بیهوش مایکل از غیب شده بود. سارا همچنان احساسی داشت به او می گفت مایکل کاملا سر حال و زنده است. اما این باعث نمی شد که نا امید شود. با راضی کردن تاندر توانست تیم دو نفره ی جست و جویی را تشکیل دهد که دنبال مایکل بگردند. آن با کمک نقشه ای از استرالیا همه جا را می گشتند. البته لیست بلند بالایی از مکان هایی که امکان داشت مایکل آن جا باشد تهیه شده بود. حدودا ۲۰ مکان بود. اما تا به حال ۱۴ مکان آن را دیده بودند. اما شیوه ی عملشان از آسون به سخت بود. یعنی ۶ مکان بعدی به قدری گشتنشان سخت بود که آرزو داشتند در همان ۱۴ مکان اول مایکل را پیدا می کردند.

مکان بعدی جنگلی بزرگ بود. تنها چیزی که فهمیده بودند این بود که ماناکاتی ها هم از آن جا دوری می کنند. واقعا هم حق داشتند. آخر کدام ماناکاتی ای می تواند در برابر آن جنگل خطرناک مقاومت کند. تمامی درخت ها را گارد جولیوس مجهز به دوربین و تفنگ هایی که کنترل از راه دور و کلی امکانات داشتند مجهز کرده بود. یعنی بدون هیچ زخمی شدنی می شد کلی از ماناکاتی ها را از بین برد.

تاندر غرغر کنان رو به سارا گفت :

- دوست دارم مثل اون دفعه منو به دردرسر بندازی!

سارا سرش را پایین انداخت و گفت :

- بله آقا.

ماجرای این قرار بود که در مکان هفتم که یک قلعه ی بزرگ بود . سارا احساس کرده بود مایکل نزدیک است . حتی یک لحظه احساس کرد صای او را هم شنیده است . اما بعد از این که با عجله وارد قلعه شد تا دو ساعت کمرش درد می کرد . چون جایی که او پا گذاشته بود زمین وجود نداشت . یعنی ۴ متر سقوط ناگهانی . اگر حواسش بود به راحتی اون فاصله ی کوتاه را می پرید اما وقتی داری محکم سقوط می کنی ، چه طور می تونی تمرکز کنی؟! در نتیجه محکم به زمین برخورد کرد . اگر تاندر نرسیده بود و به او پماد نداده بود احتمالاً روی کمرش یک کبودی بسیار بزرگ برجای می ماند .

سارا این دفعه گذاشت تاندر اول وارد شود . اما وقتی هر دو از مانع عبور کردند در چند کیلومتر آن طرف تر چند متر زیر زمین برای بار دوم ، آژیر خطر به صدا در آمد .

Some Notification

سلام . صبر کن آقا ... فحش و اینا رو بذار کنار ... درسته دیر کردم اما انصافا خوب و کافی نوشتم .
 متاسفانه من برام چند تا مشکل پیش اومده بود که فعلا به میمنت حل شده . دعا کنید از این مشکلات دیگه پیش
 نیاد . به هر حال . راستی وقتی خبر تعطیلی ایران بیس رو خودم دیدم یعنی می خواستم برم این مرلین رو
 خفه کنم ... دیگه سایت وجود خارجی نداره ... فکر کنم فروخته شده ... به هر حال ما یه جایگزین براش پیدا
 کردیم . به جای آدرس ایران بیس اونو می دارم از این به بعد . انصافا که جای خوب و با صفا یییه . شما هم برید
 خیلی باحاله .

راستی لطفا اون اعلامیه رو عمل کنید شدیدا نیاز دارم بهشون فعلا تا فصل بعد ...
 این پیش نمایش فصل بعد : (کسانی که دوست دارن بدونن زومش کنن تا عدد ۵۰۰٪ اون وقت یا فونت ۲۰ می
 بینیش)

نبرد با روح ها ... پیوند ... اولین حمله ... کت کوروم گوریه ؟

خوب بای تا فصل بعد فصل های بعد در

www.Arkadorn.Blogfa.com

www.HarryPotterfans.ir

کلیه ی حقوق این داستان متعلق به دو سایت بالا می باشد و کپی کرد از آن در صورت اجازه ی نویسنده بلا مانع می
 باشد . سایت های مجاز به این کار عبارتند از :

WWW.Devilnebercry.BLOGFA.COM

WWW.Salazar.BLOGFA.COM

Www.Arkadorn.Blogfa.Com

WWW.LuciferLovely.BLOGFA.COM

NEW: WWW.inkids.IR